

نخست کمکی به دوستداران دانش و فرهنگ و خوانندگان و پژوهندگانی است که در پی آنند تا بدانند چه آثاری در رشته مطلوب آنها منتشر می‌شود و ارزش این آثار چیست و کدامیک در خور مطالعه است. دوم، کوششی است در اصلاح تدریجی آثاری که در ایران انتشار می‌یابد از راه نقد درست و بیطرفانه کتاب.

در سال‌های اخیر جنبشی در کار نشر کتاب در کشور ما به وجود آمده و بر تعداد آثاری که سالانه انتشار می‌یابد بسیار افزوده شده، حتی می‌توان گفت در طبع و نشر کتاب نوعی مسابقه در میان ناشران در گرفته است. [...] در چنین وضعی ضرورت نقد کتب و راهنمایی طبقه خواننده و کوشش در اصلاح کار مولفان و ناشران بیش از هر موقع دیگر محسوس است. امید «انجمن کتاب» این است که این مجله بتواند در این آشفته‌گی، راهنمایی منصف و بی‌غرض باشد و در کنار سایر مساعی انجمن، در نشر فرهنگ و اصلاح انتشارات قدم موثری بردارد.

دشواری برآوردن این منظور بر خوانندگان تیزبین پوشیده نیست. هنوز در کشور ما آن وسعت نظر و گذشتی که به اتکای آن بتوان بی‌واهمه آزرده‌گی و خصومت دست به انتقاد کتب زد، رواج ندارد. همچنین اهلیت و فراغتی که در راه نقد کتاب صرف شود، آسان به دست نمی‌آید. از این گذشته، شیوه انتقاد درست بر همه اهل فضل معلوم نیست و انصاف بی‌شائبه و منطقی روشن و ذوق مصفائی که در انتقاد به کار باید بُرد گوه‌ری کمیاب است. از اینرو مجله در سپردن راه مقصود مدعی کمال نمی‌تواند بود. اما می‌کوشد تا در حد مقدور به غرض خود وفا کند.

راهنمای کتاب از این پس در آخر هر فصل انتشار می‌یابد و شامل سه جزء اصلی خواهد بود: یکی وصف و معرفی اجمالی کتاب‌هایی که در آن فصل انتشار یافته؛ دیگر، بحث و انتقاد کتبی که از جهتی در خور توجه مخصوص‌اند و می‌توان آنها را کتب برگزیده شمرد. سوم، اخبار و اطلاعات عمومی درباره کتاب.

از این گذشته فصلی به معرفی کتبی که فضلالی خارجی درباره ایران و فرهنگ و تاریخ و تمدن آن انتشار می دهند اختصاص خواهد داشت [...]» راهنمای کتاب، نشریه‌ئی کارآمد، دقیق و معتبر بود. و برخلاف انتقاد کتاب که چون تندری روشن و پرهیاهو سریع برآمد و زود خاموش شد، عمر درازی کرد. ما از مقالات راهنمای کتاب به مناسبت‌های مختلف در کتاب حاضر سود خواهیم بُرد.

پیام نوین (نشریه ماهانه انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد شوروی)

پیام نوین همان پیام نو^{۱۲۵} (نشریه انجمن فرهنگی ایران و شوروی) بود که با انتشار نخستین شماره در مرداد ۱۳۲۳ پرچمدار هنر مدرن در ایران شده، و در اواخر همین دهه با تغییر سیاست شوروی سابق در ایران، عملاً به بولتن اداری سفارت این کشور تبدیل گردیده و در ردیف عقب مانده‌ترین نشریات به فراموشی سپرده شده بود.

نخستین شماره دوره دوم پیام نوین در تابستان ۱۳۳۷ منتشر شد. هر چند پس از مدت کوتاهی از انتشار دوره جدید، عده‌یی از یاران وفادار قدیمی حزب، مثل کسرائی، سایه، به‌آذین، ... دوباره پیرامون پیام نوین جمع شدند، ولی هرگز پیام نوین به مقام پیام نو نرسید؛ بویژه که روزگار عوض شده بود و نوجوانان و جوانانی که در دهه پیش هواداران گوش به فرمان مجلات حزبی بودند، اکنون به راه و رسم‌هائی دیگر افتاده و هر کدام خود نشریه‌دار قابلی بوده‌اند.

از پاره‌ئی مقالات پیام نوین به مناسبت‌های مختلف در کتاب حاضر استفاده شده است.

اطلاعات ماهانه (دوره یازدهم ماهنامه اطلاعات)

اطلاعات ماهانه، جنگی وابسته به موسسه انتشاراتی روزنامه اطلاعات بود که فقط دو شماره به سردبیری احمد شاملو منتشر شد: شماره نخست

در اسفند ۱۳۳۷، و شماره دوم در فروردین ۳۸. در سر مقاله نخستین شماره اطلاعات ماهانه اشاره شده بود که این مجله برای آن طبقه از مردم کشور ما نشر می شود که مسئله ترفیع فرهنگ و هنر را هرگز از نظر دور نداشته اند و نگران و دلوایس زبان و ادبیات مردم این سرزمین اند. کیفیت دو شماره‌ئی که از اطلاعات ماهانه منتشر شد، همان بود که وعده بدان داده بودند: نگران زبان و ادبیات ملت ایران. ولی جز ترجمه درخشان احمد شاملو از نمایش - شعر عروسی خون لورکا، که در شماره دوم چاپ شد، اطلاعات ماهانه چندان به شعر نپرداخت.

اندیشه و هنر

دوره سوم اندیشه و هنر که از شهریور ۱۳۳۷ منتشر شد و تا فروردین ۱۳۳۹ ادامه یافت، به لحاظ ادب و هنر نو، پربارتر از دوره های پیشین بود؛ اگرچه از هنرمندان ایرانی کمتر اثری در آن چاپ می شد. در سرمقاله نخستین شماره دوره سوم اندیشه و هنر، در علت عدم انتشار مرتب مجله می خوانیم که:

«انتشار مرتب یک مجله هنری و انتقادی در محیطی که تلاش معاش فرصتی برای مردم باقی نمی گذارد کار آسانی نیست. اما تنها تلاش معاش نیست که سدی در راه این تکاپوی فکری و اجتماعی به وجود می آورد [...] راه ناهموار است. اسباب و لوازم در دسترس نیست. دلمردگی و یاس بر جسم و روح صاحبان فضیلت مستولی گردیده است. [...] در مقابل همه اینها خرده گیری و عیب جوئی غرض آلود و چشم بسته هست. کارشکنی و دشمنی هست و انتشار یک شعر یا اثر هنری خود به خود بعضی را ناراحت می کند... تنگ چشمی ها، حقد و حسادت [...]»

مطلب مرتبط با شعرنو در دوره سوم اندیشه و هنر، ترجمه شعری از «فریدریش ویلهلم نیچه» با نام «بر کوهستان های بلند»؛ ترجمه موزون شعر بسیار مشهور «سفر» از شارل بودلر؛ و بحث دامنه دار «انحطاط هنری» بود.

شعر «سفر» را حسن هنرمندی ترجمه کرده بود. چند بند از این ترجمه موزون و مقفا را که سرمشق بسیاری از شاعران آنروز ایران قرار گرفت را می‌خوانیم.

بودلر در دهه سی، همچون الیوت از شاعران محبوب نوگرایان ایران بود.

سفر

بودلر

ترجمه حسن هنرمندی

طفلی که دل سپرده به نقش و نگارها،
گیتی قرارگاه دل و اشتهای اوست.
در پرتو چراغ، جهان گر فراخ بود،
در چشم یاد بود، چه اندک، فضای اوست!

صبحی سپید، با ببری آکنده از شرار،
دل پر ز کینه‌ها و هوس‌های نامراد،
پا می‌نهم در ره و هم‌رقص موج‌ها،
انبوه آرزوی نهانی به چنگ باد!

خلقی، ز ننگِ میهنِ بدنام در گریز
وان دیگران ز دغدغه زادگاه خویش.
جادوی چشم «سیرسه» * جادوگر کهن،
جمعی دگر ریوده به سحر نگاه خویش.

* زنی است جادوگر که در «اودیسه» اثر مهم «همر» شاعر بزرگ یونانی اهمیت بسیار دارد. سیرسه، همراهان «اولیس» قهرمان اساطیری را با خوراندن نوشابه‌ای سحرآمیز به گراز بدل کرد. اولیس ناگزیر در جلب رضای خاطر او کوشید و خود را معشوق او گردانید تا همراهانش را به صورت نخستین بازگرداند.

اینان ز خیل جانوران مانده بر کنار
دل می‌کشد به بارگه ماه و مهرشان
سرمای پرگزند چو گرمای جانگداز
آهسته نقش بوسه زداید ز چهرشان*

اما نشان راهروان، جمله دیده‌اند:
همگام سرنوشت به روز و شبان‌شان**
زینان کسی نگفت و ندانست کز چه رو،
آهنگ «رفتن» است سرود لبان‌شان؟

اینان به ابر دیده گشایند و همچو ابر،
صد نقش تازه، رقص کند در گمان‌شان
بس گام‌ها که خفته در اندیشه، نامراد
وندیشه ره نبرده به نام و نشان‌شان.

[...]

تا شماره پنجم دوره سوم اندیشه و هنر مطالب چشمگیری پیرامون
شعرنو دیده نمی‌شود. در شماره پنجم، سرمقاله‌ئی احساساتی –
امریه‌ئی، همچون مقالات کبوتر صلح، تحت عنوان «انحطاط هنری»، علیه
رماتییک‌ها و سمبولیست‌ها (دو سبک مسلط دهه سی)، چاپ می‌شود که
بعداً علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی و دیگرانی آن را پی می‌گیرند.
در بخش‌هائی از این مقاله – که نشانگر وضع عمومی روحیه جامعه و
هنرمندان و وضع نقد در ایران است – می‌خوانیم:
«هنر ایران در این سال‌های اخیر [که شاعران برجسته‌ئی چون احمد

* سفر فراموشی بخش یادها و هوس‌های دیرین است.

** رهروان راستین به هیچ جا بستگی ندارند و تقدیرشان سفر مدام است.

شاملو، فروغ فرخزاد، سهراب سپهری، اخوان ثالث،... را پرورش داده است. [دچار انحطاط و سیری قهقرائی شده است و شیوه‌های انحطاطی در افکار نویسندگان، شاعران، نقاشان و موزیسین‌ها - یا لاقلاً کسانی که خود را از این گروه می‌پندارند - رسوخ می‌یابد. در این سال‌ها کشور ما نه شخصیت برجسته در هنر پرورانده و نه یک اثر بزرگ هنری و جهانی به وجود آورده. مدعیان هنر که سال‌های دراز به تدریس زبان و ادبیات فارسی پرداخته‌اند وقتی دست به تصحیح و استنساخ دیوان متقدمین می‌زنند رسوائی و روسیاهی به بار می‌آورند، و هنگامی که ترجمه یک اثر ادبی بیگانه را همچون «تریستان و ایزوت» یا «رومئو و ژولیت» عهده می‌گیرند دچار چنان سهو و خطاهای دستوری می‌شوند که کودکان دبستان را به خنده وامی‌دارند...

پیدا کردن علل این انحطاط شاید کار دشواری نباشد. اجتماع ما با همه مظاهر زندگی اقتصادی، شاخصی گویا و رسا برای این ابتذال به شمار می‌آید. در اجتماع امروز یک جنبش و حرکت سریع به سوی تکامل مشاهده نمی‌شود. تکاپوی نسل جوان در جهت تامین زندگی و استقرار خود، آرام، مایوسانه و توأم با شیوه‌های محافظه‌کارانه و قدیمی است. فعالیت تولیدی و اقتصادی مراکز صنعتی بزرگ امکان حرکت و رقابت را از بین می‌برد و فرصت تجدید حیات و تکامل به صنایع نمی‌دهد. شیوه‌های کهن کشاورزی هم چنان حکومت خود را حفظ کرده و سطح زیر کشت و میزان تولید با توجه به ازدیاد نسبی جمعیت رو به نقصان گذارده است. نتیجه فعالیت ناقص دو «سکتور» صنعت و کشاورزی توأم با عوامل دیگر ایجاد یک اقتصاد نیمه فعال و بیمار است و بسیار طبیعی و قابل درک به نظر می‌رسد که در چنین شرایطی نه تنها نشو و نمای افکار و عقاید زنده و امیدوارکننده و پیدایش نهضت‌های فکری و هنری امکان‌پذیر نیست بلکه بعکس زمینه مستعدی هم برای قبول و پرورش ایدئولوژی‌های انحطاطی به وجود خواهد آمد. بدبختانه سوابق و سنتی

هم در کشور ما برای قبول روش‌های مبتذل و منحط وجود دارد. ایران مهد پرورش عرفان و تصوف و انواع درویشی و قلندری بوده است و امروز قلندری و درویشی بیش از هر زمان دیگر خریدار پیدا می‌کند.

هنگامی که بین عناصر پوسیده و قدیمی اجتماع از یک طرف و افراد جوان و فعال از طرف دیگر مبارزه و کشاکشی وجود نداشته باشد، وقتی که نسل جوان برای پیشرفت و تکامل خود تلاش و کوششی به خرج ندهد و سکوت و سکون و یاس و دلمردگی جای حرکت و تکاپو و امید و زندگی را بگیرد، شاعر، هنرمند، مجسمه‌ساز، نقاش نیز دچار رخوت و رکود می‌شوند و برای بیان احساس خود «سوژه» به دست نمی‌آورند. عزلت پناهگاه هنرمندان می‌گردد و دود و «غبار» آنها را به سر منزل ابدی نزدیک می‌سازد.

آسان‌تر از هر چیز در اجتماع ما هنرمند شدن است. اینکار نه استعداد و قریحه لازم دارد و نه مقدمات می‌خواهد [...] برای یک ترجمه ساده، گاهی شاعر یا آهنگ‌ساز یا نویسنده، شب‌ها و روزهای متوالی از «گردوغبار و افیون و الکلی» مدد و مایه می‌گیرد و چه بسیار پیش می‌آید که اثر هنری خود را «نیمه کاره» رها می‌کند زیرا «Mood» هنری را از دست داده است.

و در چنین محیط و شرایطی است که رنگ تیرگی و ابهام بر آثار هنری می‌نشیند. هنرمند انتظام عالم را نفی می‌کند و زندگی را یک جریان مکرر و بیهوده می‌پندارد. برای ذهنیات و توهمات خود اصالت قائل می‌گردد و منبع الهام خود را به جای اجتماع و زندگی گوشه‌گیری و اندوه قرار می‌دهد. روح مضطرب هنرمند دائماً در تکاپوی پناهگاه و وسیله آرامشی است. [...]

این فکر ضعیف و اراده متزلزل و همت کوتاه هنرمند است که از رو به رو شدن با وقایع خارجی اظهار عجز می‌کند و به درون خالی خود پناه می‌برد.

در میان این دسته، گروه دیگری هم هنرمند و نویسنده داریم که از مایه هنر و ذوق سلیم بی بهره نیستند. مقدماتی دیده اند، مطالعاتی دارند و گام‌هایی در راه ابداع هنری برداشته اند. اما محیط نابسامان و شرایط خاص اجتماع و تاریخی آنها را نیز بی نصیب نگذارده است. [...]

در روح و شخصیت آنها - همین چند هنرمند معدود و انگشت‌شمار شیطان چیزی به ودیعه گذارده است. اینها تمام نیروی خود را متوجه انتقاد رقبا و کوبیدن آنها می سازند. می کوشند همگان را رسوا و مفتضح بسازند تا خودشان گل کنند. [...]

مردی در غبار گم شد. اتمام رمانی از نصرت رحمانی! این ندای مایوس کننده است که هر چند یک بار بلند می شود و به زودی فراموش می گردد. اما مردی که در غبار گم شد، که بود و چرا به این سرنوشت دچار آمد؟ آیا گم شدنش در وضع و آینده هنر این سرزمین تاثیری هم دارد؟ جواب منفی است. [...] نیروهایی که او را به این راه کشاند چه بود؟ پریشانی و نابسامانی، جفای روزگار و بی وفائی ابناء زمان، دست تهی و آرزوهای دور و دراز! او به غبار و الکل پناه می برد تا از رنج زندگی برهد! [...]

اما چه رنج آور است سرنوشت هنرمندانی که درس تاریخ را هرگز نیاموخته اند و به زندگی هنرمندان جهان عنایتی ندارند. فردوسی دهقان زاده بود که نقد عمر را مصروف کار و زحمت گردانید و سرانجام در تنگدستی و فراموشی جان سپرد. خیام فیلسوف آزاده بود که [...] میلتن شاعر نابینای انگلیسی «بهشت گمشده» را به دخترانش دیکته می کرد که [...] بتهوون، شوپن، موزار [...] وقتی داستایوفسکی را برای اعدام به میدان تیر بردند و چشم‌های او را بستند در فکر زیبایی صبحگاه و نغمه سرائی پرندگان بود. گورکی شب‌های سرد زمستان را زیر قایق‌های بندرگاه به روز می آورد، ولی در همان حال به ارزش‌های انسانی دختر فقیری که چون او

از سرما می لرزید توجه داشت... راستی آیا فردوسی و خیام هم با دود و غبار آشنائی داشتند؟

اکنون هنر ایران در یک سیر انحطاطی قرار گرفته است، اما این جریان قطعی و غیرقابل اجتناب نیست. از یک طرف هنرمندان کم مایه و زبونی در شرایط نامساعد زندگی، پیوسته، از اجتماع دورتر می روند و آثاری از افکار و تخیلات باطل که به دور خود تنیده اند آثاری کم ارزش و منحط به وجود می آورند. و از طرف دیگر عده ای با اشغال موقعیت های ممتاز به ایجاد یک «فرمالیسم» هنری دست زده و ابتذال و انحطاط هنری را دامن می زنند. در کنار این دو جناح انحطاطی باید جناحی مبارز و ترقیخواه به وجود آید و عشق به حقیقت و آینده را منشأ الهام و محرک کار هنری خود قرار بدهد.

نسل جوان ایران با امید به محصولات کوشش انسانی و ایمان به ثمرات تعقل و تجربه نیازمند هنری نوین و واقع بینانه است. هنر جدید ایران که از مایه های غنی هنری گذشته نیرو می گیرد باید معرف زندگی تازه و نیروهای تازه باشد که در جهت تکامل و آینده ملت ما حرکت می کند. شعر، نقاشی، موزیک، داستان و نمایشنامه و همه مظاهر هنری دیگر باید از یک نهضت و رستاخیز عمومی فکری و ملی الهام بگیرد و نسل جوان ایران را در تکاپو و تلاش به جلو کمک بنماید. هنر نوین باید ایمان به آینده و ایمان به کار و زندگی را در همه مردم ایجاد نماید و جوانان را به مبارزه با بت پرستی و افکار و عقاید انحطاطی پوسیده و عزلت و گوشه گیری رهبری نماید.

درست است که بدون پیدایش یک نهضت عمومی فکری و فرهنگی تجدید حیات هنر قدری دشوار به نظر می رسد ولی ما معتقدیم جوانان ما نباید تسلیم جریان پوسیده قهقرائی شوند. پیشروی با گامهای استوار و بلند در شرایط نامساعد کنونی دشوار است ولی غیرممکن نیست. ۱۲۶

مجموعه‌های شعر نو در سال ۱۳۳۷

سال ۱۳۳۷ به رغم کمیت بالای مجموعه‌های منتشر شده شعر نو، به لحاظ کیفیت، سال چندان پرباری نبود. در این سال نزدیک به بیست مجموعه شعر نو منتشر شد که از این تعداد فقط چهار اثر قابل اعتنا بود: خراب از منوچهر نیستانی، نایافته از فریدون مشیری، اساطیر از حبیب ساهر، و عصیان از فروغ فرخزاد.

نایافته مشیری مجموعه تازه‌ئی نبود، همان گناه دریا بود که چند شعر به آن افزوده شده بود. از سه مجموعه دیگر نمونه‌هایی می‌آوریم و نقدهای منتشره بر عصیان را می‌خوانیم.

- آفاق‌نما، شمس / سرود عشق. - تهران: بی‌نا، ۱۳۳۷، ۵۲ ص.
- اسکندری، مهین / عطش. - تهران: اقبال، ۱۳۳۷، ۱۱۰ ص.
- ایل‌بیگی، مرتضی (هما) / ترانه‌های آسمانی. - تهران: بی‌نا، ۱۳۳۷، ۱۰۴ ص.
- تجارتی، عفت / برگ‌های پراکنده. - تهران: بی‌نا، پائیز ۱۳۳۷، ۷۹ ص.
- جوادی، ذبیح‌الله / چهره‌آمید. - تهران: بی‌نا، ۱۳۳۷، ۸+۱۰۴ ص.
- خراسانی، شرف‌الدین (شرف) / پژواک. - تهران: بی‌نا، ۱۳۳۷، ۱۴۸ ص.
- رافعی، مهین / گلزار جاوید. - اصفهان: بی‌نا، ۱۳۳۷، ۱۲۱ ص.
- رحیمی، مصطفی (طوفان) / شب. - اصفهان: بی‌نا، ۱۳۳۷، ۱۱۲ ص.
- سامره‌یی، عباس / لبخند تلخ. - تهران: بی‌نا، خرداد ۱۳۳۷، ۸۰ ص.
- ساهر، حبیب / اساطیر. - قزوین: بی‌نا، ۱۳۳۷، ۹۶ ص.
- سرپاش، حمید / اشک قلم. - بی‌م: بی‌نا، ۱۳۳۷، ۶۴ ص.
- سکندری، مهین / عطش. - تهران: حاج محمدحسین اقبال ۱۳۳۷، ۸۴ ص.

سوادکوهی، ماه منظر / پرواز خیال. - تهران: بی نا، ۱۳۳۷، ۸۲ ص.
 شهران، جمال / بارگاه خیال. - تهران: آرمان، ۱۳۳۷، ۱۱۶ ص.
 صدری افشاری، غلامحسین / آوای جان. - رضائیه: بی نا، ۱۳۳۷، ۶۳ ص.
 فرخزاد، فروغ / عصیان. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۷، ۱۳۴ ص.
 مشیری، فریدون / نایافته. - تهران: علی اکبر علمی، ۱۳۳۷، ۱۸۲ ص.
 نیستانی، منوچهر / خراب. - تهران: بی نا، مهر ۱۳۳۷، ۷۹ ص.
 کار، فریدون / شاهکار شعر معاصر ایران. - تهران: بی نا، ۱۳۳۷، ۲۰۲ ص.

عصیان / فروغ فرخزاد

فرخزاد، فروغ / عصیان. - تهران: علی اکبر علمی خرداد ۱۳۳۷، ۱۳۴ ص.
 عصیان فروغ تفاوت چندانی با اسیر و دیوار - دو کتاب پیشینش ندارد.
 تنها جنبه چشمگیر عصیان توجه شاعر به مسائل بنیادینی چون هستی و نیستی، خیر و شر و بهشت و دوزخ است؛ وگرنه فروغ هنوز در حوزه نو قدمائون رماتیک، و عصیان هنوز تحت تأثیر شعر نصرت رحمانی، مشیری و نادرپور بود.

در کتاب ادبیات نوین ایران، می خوانیم که فروغ در این کتاب «ساده ترین و عمیق ترین مضمون کشف شده هویت انسانی را، هویت شیطانی را، و مسأله بنیادی فلسفی اختیار و اجبار را عرضه کرده است. فروغ در شعر بلندی که به دو قسمت تقسیم شده، یعنی «بندگی» و «خدائی» ما را باروش دو بعدی به بحث می کشاند. وی محاجه می کند که شیطان، که خود آفریده خداوند است و تمام وسایل و سوسه عاشقان لذت و زیبایی در اختیار اوست، فقط وظایفی را انجام می دهد که خداوند در اختیار او قرار داده است. چنانکه از شعر وی برمی آید شیطان از بد منظری اش و از اینکه انسان ها را اغوا و وسوسه می کند ناشاد است. بدین سان وی از قرار دادن دو جزء در مقابل هم، یعنی انسان که هیچ نوع اختیاری ندارد و عامل مختاری به حساب نمی آید و شیطان که عامل

مختاری است می‌خواهد از اعتبار گناه سر در بیاورد. او با اقامه محدودیت‌های موجودات، یعنی شیطان و انسان، قدم به بحث دیگری می‌گذارد و «خدائی» را پیش می‌کشد و خدا را به خاطر آفریدن جهانی پر از معصیت و گناه به گله می‌نشیند. وی در پایان آرزو می‌کند که کاشکی یک لحظه به جای خدا می‌بود تا تمام ارواح انسان‌ها را آزاد می‌ساخت و جهانی پر از زیبایی‌ها می‌آفرید؛ برخورداری از وصال را به تمام احساس‌های زیبای جهان هدیه می‌کرد و آرامش و وحدت را در همه جا برپا می‌نمود که در آن تمام انسانیت روح یک کالبد باشند.^{۱۲۷}

شعری از خیام، بخشی از قرآن (سوره بقره)، و تکه‌ئی از تورات (کتاب مراثی ارمیا، باب سوم) به عنوان مقدمه، در ابتدای عصیان چاپ شده بود. در مجموعه عصیان برای نخستین بار، گرایشی به شعر نیمائی دیده می‌شود، اگرچه هنوز ناپخته است و در پاره‌ئی مصراع‌ها (مثل مصراع‌های بیست به بعد، از شعر «رهگذر») اشکال وزنی هم به چشم می‌خورد. ذیلاً، دو شعر و سپس نقد و نظری بر عصیان - که در همان سال‌ها نوشته شده است - را می‌خوانیم:

پوچ

دیدگان تو در قاب اندوه

سرد و خاموش

خفته بودند

زودتر از تو ناگفته‌ها را

با زبان نگه گفته بودند

از من و هر چه در من نهان بود

می‌رمیدی

می‌رهیدی

یادم آمد که روزی در این راه
ناشکیبا مرا در پی خویش
می کشیدی
می کشیدی

آخرین یار
آخرین بار
آخرین لحظه تلخ دیدار
سر به سر پوچ دیدم جهان را
باد نالید و من گوش کردم
خش خش برگ های خزان را

باز خواندی
باز رانیدی
باز بر تخت عاجم نشاندی
باز در کام موجم کشاندی

گرچه در پرنیان غمی شوم
سال ها در دلم زیستی تو
آه، هرگز ندانستم ای عشق
چیستی تو
کیستی تو

۱۲ مهر ۱۳۳۶. تهران

رهگذر

یکی مهمان ناخوانده،
ز هر درگاه رانده، سخت وامانده

رسیده نیمه شب از راه، تن خسته، غبارآلود
 نهاده سر به روی سینه رنگین کوسن‌ها
 که من در سال‌های پیش

همه شب تا سحر می‌دوختم با تارهای نرم ابریشم
 هزاران نقش رؤیائی بر آنها در خیال خویش
 و چون خاموش می‌افتاد بر هم پلک‌های داغ و سنگینم
 گیاهی سبز می‌روئید در مرداب رویاهای شیرینم
 ز دشت آسمان گوئی غبار نور بر می‌خاست
 گل خورشید می‌آویخت بر گیسوی مشکینم
 نسیم گرم دستی حلقه‌ای را نرم می‌لفزاند

در انگشت سیمینم

[...]

کنون مهمان ناخوانده،
 ز هر درگاه رانده، سخت وامانده
 بر آنها می‌فشارد دیدگان گرم خوابش را
 آه، من باید به خود هموار سازم تلخی زهر عتابش را
 [...]

رم ۲۳ اوت ۱۹۵۶

نقد و نظر

سیروس پرهام [دکتر میترا] طی یادداشتی بر عصیان که در راهنمای کتاب
 چاپ شده بود، نوشت:

«فروغ فرخزاد پس از عصیان‌های گونه‌گون خود این بار بر خدا
 شوریده است. اما عصیان فرخزاد عصیان تازه‌ای نیست. [...] «معما» هائی
 که فرخزاد می‌گشاید برای انسان این عصر و دوران وجود ندارد، و اگر هم

هنوز ابهام و تاریکی‌هایی هست آنقدر نیست که «معما» باشد. امروز اینگونه مسائل به طرزی که فروغ فرخزاد مطرح می‌کند مطرح نیست. اما اساس عصیان فرخزاد بی‌ایمانی به وجود خداوند نیست. بلکه ایمان درهم شکسته اوست. او به خدائی خداوند کاری ندارد و تنها از نحوه این خدائی آزرده است. اینکه چرا این جهان را بهشت نساخته و سعادت را نصیب جهان دیگر کرده است:

ساختی دنیای خاکی را و می‌دانی
پای تا سر جز سرابی، جز فریبی نیست
ما عروسک‌ها و دستان تو در بازی
کفر ما، عصیان ما، چیز غریبی نیست.

سرانجام عصیان شاعر در حقیقت عصیان نیست، بلکه توجیه فروریختگی بنای ایمان اوست، و این بنائی نیست که دانش بشری ویران کرده باشد، بلکه تلاش فردی، تلاشی که از حیرت و تنهایی مایه می‌گیرد، موجب آن است. شاعر می‌خواهد بگوید که این منم که ایمان خود را شکسته‌ام، و حال آنکه این ایمان پیش از او، سال‌ها پیش از او، به دست بشر زیرورو شده است. از اینجا است که فرخزاد در عوض کاوش در تاریخ بشری، به جستجو در لابلای کتاب‌های عتیق و غبار گرفته مذهبی می‌پردازد، تا در جهاد بی‌ایمانی «پیروی» نکرده باشد و به خیال خود پیشقراول و مبتکر باشد.

با اینهمه، عصیان فرخزاد عصیان بشری و آزاد منشانه‌ای است، تلاشی است شاعرانه برای آزاد ساختن بردگانی که اسیر افسون «اعتقاد» اند، همه رنج‌های این جهان را به امید سعادت موهوم آن جهان متحمل می‌گردند، و تازیانه بیداد می‌خورند و سر بر نمی‌آورند و خیل بردگان در همین قرن ما چه انبوه است.

اما سرانجام این طغیان، و در حقیقت هدف نهائی آن، نه چندان

بشر دوستانه است و نه چندان آزاد منشانه. هدف نه آزادی اندیشه افسون شده است و نه رهائی پاهای به زنجیر بسته، بلکه آزادی هوس‌ها و خواهش‌های نفسانی، کمال مطلوب اوست. [...]

بنابراین، علیرغم زیر و بم‌ها و تنوعی که در بیان احساس شاعرانه او پیدا شده، و علیرغم سیر آفاق و انفسی که کرده است، باز دستخوش دور و تسلسل اندیشه اولیه خود می‌گردد، به همان مبدأ پیشین باز می‌گردد و به نتیجه‌ای می‌رسد که در مجموعه شعر اسیر رسیده بود، و آن آزادی غائی بشری را در آزادی غرائز و تمایلات جنسی دانستن است. و این همان نتیجه‌ای است که شاعر در شعر دیگری به نام «عصیان خدا» نیز بدان رسیده است. [...]

از اینجا است که در جهان فرخزاد، اوج لذت هم‌آغوشی پایان تنهائی و بی‌پناهی و ناکامی است. [...]

گذشته از اینها، یکی از خصوصیات اصلی شعر فرخزاد میل به گریز و پرواز است. گوئی که شاعر، دلزده از ناروائی‌های جهان زمینی، همواره راهی به آسمان‌ها و کهکشان‌های دور می‌جوید. همین است که پنداری این ناروائی‌ها و دردها را ابتدا به اعماق آسمان، به پشت ابرها، پرتاب می‌کند و سپس با آنها روبرو می‌شود. همین دل‌بستگی به پرواز و میل به تصعید مشکلات بشری، و به عبارت بهتری، شاعرانه کردن و خیال‌انگیز نمودن مصائب و رنج‌ها، مایه اصلی منظومه «عصیان» و چند شعر دیگر این مجموعه است (مانند «صدا»). از اینجا است که علیرغم جنبه‌های نیرومند دنیوی و شهوانی شعرهایش، و علیرغم اینکه پیوند میان دو تن، دو تن خاکی، سرچشمه اصلی الهام اوست، فضای شعر فرخزاد از زمین و زمینیان دور است. حتی در تاریک‌ترین زوایای خوابگاه او رنگ و آهنگ جهان رؤیا و افسانه وجود دارد و چشم‌انداز مه‌آلود دیار پریان به چشم می‌خورد. از این رو می‌توان گفت که فرخزاد از گروه شاعرانی است که هنوز در عالم رمانتیسم سیر می‌کنند و عصیان او هم چیزی جز عصیان رمانتیک هانیست.^{۱۲۸}

نقد دیگر از عبدالمحمد آیتی بود که در مجله صدف (شماره دهم) چاپ شد. نقد آیتی چندان ربطی به شعر فروغ نداشت. و ظاهراً بخشی از مقاله مفصلی بود که نیمه کاره رها شد.

اساطیر / حبیب ساهر

ساهر، حبیب / اساطیر. - قزوین: بی نا، خرداد ۱۳۳۷، ۹۶ ص.
اساطیر، مجموعه‌ای از چهارپاره، مثنوی و شعر آزاد (اصطلاحاً نیمائی)، از حبیب ساهر، نوپرداز پیشگام شعر فارسی بود.
حبیب ساهر، از بنیانگذاران شعرنو بود؛ اگرچه اشعارش را بسیار دیر هنگام منتشر کرد^{۱۲۹} و در نیمه دوم دهه سی هم که شعرنو با انتشار چندین مجموعه شعرنو درخشان تثبیت شد و رسمیت یافت، شعر ساهر دیگر رنگی نداشت.

اهمیت حبیب ساهر در پیشگامی او بود، نه در قدرت شاعریش.
در دهه بیست، جنگ، جنگ قدمائی‌ها (ستگرایان) و نوقدمائی‌ها (ستگرایان جدید و چهارپاره سرایان) بود؛ در نیمه اول دهه سی، این جنگ به نفع چهارپاره سرایان خاتمه یافته و شعرنو وارد مرحله جدیدی شده و اکنون مبارزه بین سپید سرایان (شاعران شعر منشور) و چهارپاره سرایان بود که شعر ساهر در این میان جایی نداشت.
نخستین شعر اساطیر را می‌خوانیم:

خواب زرین

بر گلیم کهنه خسبیده در ایوان گلی
خسته از اندوه تیره، مست رویای زرین
چشم بسته... دیده جان خیره گشته دورها
به یکی کوره رهی، راه سفید مرمرین

از سر ره، از دل بیشه، تراود سایه‌ئی
لکه تیره فتد بر راه در انوار ماه
چنگ بر در می زند باد و خرامد یک شبح
بوی شب، عطر گل وحشی پیچد گاه گاه

چنگ بر زلفش زند یک دست گرم آشنا
بوسه گیرد از لبش، زان بوسه‌های جانستان
آه خاک آلود گشته، چون درخت راه ده!
بوی شب، عطر گل وحشی ببوید میهمان

او به تاریکی، به چشمانش شود خیره، دمی
تا شود غرقه در آن دریای نور کهربا
دور خود پیچد، بجنبد تا چراغ آرد به پیش
تا مهیا سازد از بهر عزیز خود غذا

لیک باد آشفته سازد پرده کرباس را
می کشد با یک نفس، شمع شبستان را، فسوس!
دور خود پیچد، بجنبد در فراش مندرس
می شود بیدار از رویای زرین نو عروس...

خیره بر ره بنگرد... در نور زرد ماهتاب
تا بجوید سایه گمگشته خود را مگر
دورتر خواند خروسی، اختری تابان شود...
مرگ تیره می رسد از تیرگی، آید ز در...

خراب / منوچهر نیستانی

نیستانی، منوچهر / خراب. - تهران: بی‌نا، مهر ۱۳۳۷، ۸۰ ص.
پس از مجموعه جوانه - منتشره در سال ۱۳۳۳ - خراب، دومین
مجموعه نیستانی بود.

اگرچه لحن و نگاه حاکم بر شعرهای خراب، همان لحن و نگاه مسلط
بر اشعار اعتراضی - احساساتی دهه سی است؛ و اگرچه گاه تأثیری از
اشعار نصرت رحمانی در خراب دیده می‌شود، ولی در مجموع، زبان
خراب، پخته و مستقل است و خواننده در طول خواندن اشعار با شاعری
متشخص روبه‌روست.

در اشعار نیستانی نیز چون شعرهای رحمانی کلمات معمولی و تعابیر
روزمره فراوان به کار رفته است؛ کلمات و تعابیر غیرشاعرانه‌ای که به شعر
تبدیل می‌شود، و این از اهمیت‌های شعر نیستانی بود.

چند نمونه از اشعار خراب را می‌خوانیم:

پند

درویش پیر! راه بگردان
بس کن غریو «یا حق و یا هو»
در کوی من چراغ میاور
مهتاب مرده است در این کوا!

بیهوده پا مسای بر این راه
ورد و فسون مریز ز لب‌ها،
از بیم نیش زهری ظلمت
شبکور پر نمی‌زند اینجا!

خاکستری ست مانده ز خرمن

درویش پیر، راه بگردان!
خاکستری ست در کف هر باد،
کز رقص سایه‌هاست هراسان.

با باد می‌ستیزی؟ بگذار،
کز خرمم غبار نماند!
شولای زرد خویش نگهدار،
تا بادش اینقدر نکشانند!

.....

.....

در کوی من چراغ میاورا
بر کوی من چو شب پره، مگذرا!

تهران ۳۴/۳/۱۲

آی دختر کوچولو!

آی دختر کوچولو!

که تو می‌خندی و گل می‌خندد،
که گل سبز و فروزنده چشمان تو را،
همه شب قصه «لولو و پری» می‌بندد
در کنارم بنشین،

نگه خود مفرست،

پی هر پروانه

گوش کن، حرف دارم با تو،

قصه‌ام را بشنو!

قصه‌ام باران است،

صاف و سرگشته است هر قطره آن

بنشین و صدف گوشت را
قطره‌ای چند از این اشک افق‌ها بچشان
(تا چه زاید آخر!)
لیک یادت باشد،
وسط حرفم چرتت نبرد!
من نمی‌خواهم در مقدم روز،
که همه چشم به درگاه سحر دوخته‌اند
خوابت از عالم ما در بردا،
بلکه من می‌خواهم،
گل چشمان تو را،
بیشتر باز کنم.

.....

گوش کردی کوچولو؟
قصه‌ام قصه‌توست
بشنو این قصه درست:
چند سالی دیگر،
شعله چشم تو جان می‌گیرد
هوس از سینه تو می‌روید
می‌شوی «احساس» از سر تا پا!
آن زمان «تسوایک»
— این نویسندۀ «احساساتی» —
چون دل تو، (بت) توست
و هم اینجا است که هر دفتر تو
شود از شعر سیاه:
(عشق، اندوه، دریغ!)
شعرها کهنه و نو.

همه جا در پی تو
 کاروانی ست روان:
 اشک، لبخند، نگاه،
 شعر، دل، حسرت و آه
 عشق افلاطونی!
 «دعوت قانونی!»
 آی دختر کوچولو!
 طعمه غول بیابان نشوی
 پرصدا زنگوله گردن شیطان نشوی!

شعر،
 اما، هر چه از شعر بگویم هیچ است
 که در این «بلیشو» دردانگیز،
 اسمی از شعر نبردن بهتر!
 سعی کن هرگز «شاعر» نشوی
 دل به افسانه نبندی به عبث،
 با خیال،
 خانه خود را زندان نکنی
 یا چنان گربه آواره به هر محفل حاضر نشوی
 شعر بد نیست، دختر کوچولو!
 بلکه در جای خودش «زندگی» است
 شعر - من می گویم -
 زندگانی ست، نه در این گنداب
 بهترین شاعره شهر شما
 «هیچ جز تلخی از ایام ندید»
 بینوا با همه شیرین سخنی،

تو که باشی که دم از شعر زنی؟!
 وای بر حال تو وای!
 گر شوی شیفته شهرت (گفتی دونوای)
 آی دختر کوچولو!
 چشم‌ها گرسنه قصه‌توست
 قصه‌ خود نفروشی به کسان
 سرگرانی تو را، عشق تو را، اشک تو را می‌دزدند
 تا از این راه،
 بیشتر باد به غیب بدهند،
 گره پایون خود را محکم بکنند،
 و به مور و عن خوشبوتر و بهتر بزنند،
 تا به هر بزم بیاراید،
 پیکر مسخره آنان را،
 دسته گل‌های نگاه مردم!
 آی دختر کوچولو!
 سعی کن،
 قهرمان اثر تازه «فاضل» نشوی،
 تو در این خارستان،
 گل خوشبوئی، غافل نشوی!

تهران اول آبان ماه ۳۴

پیر

خاله گلین! می‌دوی به هر سو، سرخوش.
 مثل همه ساله در تدارک عیدی،
 گربه پیر و نشاط بازی؟ - زشت است،
 از تو گذشته است!

چهره‌ات اینک ز ضرب پای شب و روز،
 خاله گلین! همچو کوچه‌های گل آلود،
 پر ز فراز و فرود آمد و فرسود،
 خرمی از دست داد و خستگی افزود!

گوشه هشتی، کنار منقل بنشین،
 دود توتون را به چاه سینه فروکن،
 موسم پیری ست، آه باید رنگین
 روی جهان تا شود سیاه‌تر از این!

کنج اتاقی، کنار منقل، آری،
 چرت بزن،
 قصه بخوان،
 فال ببین،

— ز آن کتاب کهنه که داری —
 خاله گلین! مرگ هم به تلخی هستی است؟
 — حرفی ازین در کتاب کهنه نوشته ست؟

از تو گذشته ست.

من به بر اینک دلم نمانده، که شاید،
 «دختر مردم» دوباره دیر بیاید.
 منتظر ماست سایه روشن دالان!

گوید: «این حمق ما حلاوت دارد»
 گویم: «زهر است، اگرچه بسته آنم!»

— روشنی شمع دیدگانم تا هست،
رستن از این حلق بی ثمر نتوانم! —

خاله گلین! نه، —

دخترک «شصت و چند ساله!» توانی،
گفتن و خندیدن و به بازی جستن
بر من، این «پیر بیست ساله» روا باد،
گوشه هشتی چنین به ندبه نشستن!

تهران ۱۳۳۵/۱۱/۲۷

شاهکارهای شعر معاصر ایران / گردآورنده: فریدون کار

کار، فریدون (گردآورنده) / شاهکارهای شعر معاصر ایران. — تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۷، ۶۸۲ ص.

شاهکارهای شعر معاصر ایران مجموعه‌ئی است از آثار ایرج میرزا، امیری فیروزکوهی، احمد شاملو، ابوالحسن ورزی، پروین اعتصامی، پرویز ناتل خانلری، پژمان بختیاری، پروین بامداد، رهی معیری، سیمین بهبهانی، سیروس نیرو، عماد خراسانی، علی اشتری، فریدون توللی، فریدون کار، فریدون مشیری: گلچین گیلانی، فروغ فرخزاد، لعبت شیبانی، لطفعلی صورتگر، میرزاده عشقی، ملک الشعراء بهار، مهدی حمیدی، محمدحسین علی‌آبادی، محمدحسین شهریار، مسعود فرزاد، محمدعلی اسلامی، منوچهر شیبانی، محمد زهری، نیما یوشیج، نادر نادرپور، نصرت رحمانی، نصرت‌الله کاسمی، ه.ا. سایه، هنرمندی؛ با دو مقدمه از احسان یارشاطر و فریدون کار که هیچکدام نکته تازه‌ئی (حتی نسبت به نوشته‌های آن زمان) ندارد.

شعر «مرغک دریا» اثر احمد شاملو را از مجموعه شاهکارهای شعر معاصر ایران می‌خوانیم:

مرغک دریا

خواهید آفتاب و جهان خواهید
از برج فار* مرغک دریا باز
چون مادری به مرگ پسر نالید.
گرید به زیر چادر شب، خسته
دریا به مرگ بخت من آهسته.

سرکرده بادِ سرد، شب آرام است
از تیره آب — در افق تاریک —
با قار قار وحشی اردک‌ها
آهنگ شب به گوش من آید؛ لیک

در ظلمتِ عبوسِ لطیفِ شب
من در پی نوای دگر هستم،
زین رو به ساحلی که غم‌افزای است
از نغمه‌های دیگر سرمستم...

می‌گیردم ز زمزمه تو دل
دریا! خموش باش دگر...
دریا!

با نوحه‌های زیر لبی، امشب
خون می‌کنی مرا به جگر...
دریا!

* فار به معنی چراغ دریائی است.

خاموش باش! من ز تو بیزارم
وز آه‌های سرد شبانگاهت
وز حمله‌های موج کف آلودت
گرداب‌های تیره جانکاهت...

ای دیده دریده سبزِ سرد!
شب‌های مه گرفته دم کرده،
ارواح دور مانده مفروقی
با جثه کبود ورم کرده
بر سطح موجدارِ تو می رقصند...

با ناله‌های مرغِ حزینِ شب
این رقصِ مرگ وحشی و جانفرسا است
از لرزه‌های خسته این ارواح
عصیان و سرکشی و غضب پیداست

ناشادمان به شادی محکوم‌اند؛
بیزار و بی‌اراده و رخ درهم.
یکریز می‌کشند ز دل فریاد
یکریز می‌زنند دو کف بر هم.

لیکن ز چشم نفرت‌شان پیداست
از نغمه‌های شان غم و کین ریزد
رقص و نشاط‌شان همه در خاطر
جای طرب عذاب برانگیزد

با چهره‌های گریان می‌خندند
وین خنده‌های شکلک نابینا
بر چهره‌های ماتم‌شان نقش است
چون چهره جذامی، وحشتزا!

خندند مسخ گشته و گیج و منگ
مانند مادری که به امر خان
بر نعش چاک چاک پسر خندد
ساید ولی به دندان‌ها دندان!

خاموش باش، مرغک دریائی!
بگذار در سکوت بماند شب.
بگذار در سکوت بمیرد شب.
بگذار در سکوت سرآید شب.

بگذار در سکوت به گوش آید
در نور رنگ رفته و سرد ماه
فریادهای ذله محبوسین
از محبس سیاه ... [باغ شاه]

خاموش باش مرغ، دمی بگذار
امواج سرگران شده را بر آب،
کاین خفتگان مرده مگر روزی
فریادها بر آوردشان از خواب

خاموش باش، مرغک دریائی!

بگذار در سکوت بماند شب.
بگذار در سکوت بجنبد موج
شاید که در سکوت سرآید تب!

خاموش شو خاموش، که در ظلمت
اجساد رفته رفته به جان آیند
و ندر سکوت مطلق زشت و شوم
کم کم ز رنج ها به زبان آیند...

بگذار تا ز نور سیاه شب
شمشیرهای آخته ندرخشند.
خاموش شو که در دل خاموشی
آوازشان سرور به دل بخشد،
خاموش باش مرغک دریائی
بگذار در سکوت بجنبد مرگ! ۱۳۰

۱۳۳۸ ه. ش.

اتفاق مهم سال ۱۳۳۸، مرگ نیما بود. نیما در شب شانزدهم دیماه سال ۱۳۳۸ بر اثر ذات الریه می میرد، و تقریباً هیچ نشریه‌ی هیج چیز مهمی درباره‌ی او نمی نویسد.

در این سال، نشریه‌ی جدید مهمی منتشر نمی شود. مجموعه‌ی چندانی انتشار نمی یابد. دو شماره از جنگ وازه (ضمیمه‌ی روزنامه‌ی گلستان شیراز) نشر می یابد ولی بازتاب چندانی ندارد.

اما در این سال است که شعر نیمائی از ایران قدم بیرون می گذارد و

برگزیده‌ئی از شعر معاصر ایران به همت دانشگاه اسلامی علیگر در هند منتشر می‌شود. مؤلف کتاب دکتر منیب الرحمن است، و مقدمه آن را سعید نفیسی نوشته است. کتاب در ۳۳۰ صفحه و قطع وزیری است؛ مقدمه‌ئی در پانزده صفحه به زبان انگلیسی دارد، و اشعار این شاعران را شامل می‌شود: نیما یوشیج، احمد شاملو، مهدی اخوان ثالث، فریدون مشیری، هوشنگ ابتهاج، گلچین گیلانی، سیاوش کسرائی، ... در همین سال است که آرش کمانگیر از سیاوش کسرائی - با استقبال وسیع - و آخر شاهنامه اخوان ثالث - بی هیچ عکس‌العملی از سوی کتابخوانان و مجلات - منتشر می‌شود.

مجموعه‌های شعر نو در سال ۱۳۳۸

ابهری، فخیم / بهار ابر. - بی.م: بی.نا، ۱۳۳۸، ۱۴۲ ص.
احسانی، امان‌الله / جهیز. - بی.نا، زمستان ۱۳۳۸، ۹۶ ص.
اخوان ثالث، مهدی (م. امید) / آخر شاهنامه. - تهران: بی.نا، پائیز ۱۳۳۸، ۸۶+۸ ص.
کسرائی، سیاوش (کولی) / آرش کمانگیر (منظومه). - تهران: اندیشه، اردیبهشت ۱۳۳۸، ۴۰ ص.
مجلسی، محمد / گلباد. - تهران: بی.نا، ۱۳۳۸، ۵۰ ص.

آرش کمانگیر (منظومه) / سیاوش کسرائی (کولی)

کسرائی، سیاوش (کولی) / آرش کمانگیر (منظومه). - تهران: اندیشه، اردیبهشت ۱۳۳۸، ۴۰ ص.

آرش کمانگیر معروف‌ترین و فراگیرترین شعر نو فارسی از زمان پیدایش شعر نو تا سال ۱۳۵۷ بوده است.

شعرهای فراوانی در تاریخ شعر نو فراگیر و معروف شد ولی کمتر

شعری تا بدین حد در خاص و عام نفوذ یکسان داشته است. بخش اعظم این نفوذ و شهرت، مدیون سبک و سیاق نو قدمائی آرش کمانگیر، و بخشی هم مرهون سیاسی بودن آن بود.

آرش کمانگیر خط فاصل دو مرحله از شعر پس از کودتا، یعنی مرحله غافلگیری، حیرت، ناباوری، بی پناهی، سرگشتگی، بی انگیزگی و تیره بینی سال های نخست کودتا؛ و مرحله به خود آئی، خودیابی، انگیزه پروری، روحیه جوئی، برخاستن و اعتراض بود؛ که پرچمدار مرحله دوم، به حق، مجله صدف، به مدیریت م. ا. به آذین، و به یک معنی عناصر باقیمانده مؤمن به آرمان های حزب توده ایران بوده است. بحث در درستی و نادرستی تحلیل و مضمون سمت گیری آنان نیست، سخن این است که آنان عامل انگیزش و نفیس برانگیختن دوباره روشنفکران بوده اند و سیاوش کسرائی، شاعر آرش کمانگیر از مؤثرترین آنها بوده است.

گرچه مقاومت هنری در برابر کودتا بسیار پیشتر از این، و در حقیقت از همان فردای کودتا، آغاز شده بود؛ و اشعاری که در مجموعه گزیده نغمه های زندگی^{۱۳۱} در سال ۱۳۳۳ منتشر شد گواه بر این مدعاست، ولی واقعیت این است که اولاً متشکل شدن این مقاومت های پراکنده، دست کم، همزمان و همراه با صدف (که نخستین شماره اش در مهر ۱۳۳۶ منتشر شد.) بوده است؛ ثانیاً، هیچکدام از شاعران و هیچ شعر سیاسی پس از کودتا تا آن روز چنین بُردی در جامعه نداشته است. انتشار آرش کمانگیر و پذیرش عام آن، به معنی رد نوعی ارزش (نیستی گرائی و ولنگاری و خوشباشی و اعتیاد و اتحار) و اعلام نوعی دیگر از ارزش (عشق به زندگی، انضباط و مبارزه) بود. آرش کمانگیر ادامه همان زیبایی شناسی کبوتر صلح بود، با این تفاوت که اگر کبوتر صلح در روزگار آزادی نسبی و نوجوانی شعرنو به مثابه عاملی بازدارنده و ترمزکننده و